

نگاه آسیب‌شناسی به فقدان

نگاه شاعرانه در شهرها



دکتر مهرداد ناظری

شعر،

قلب تپنده‌ی شهرهای امروز

احساس زندگی کرد؟ آیا ابزار لازم برای این کار در اختیار وجود دارد؟ چگونه می‌توان اتوبان، برج و مجتمع خرید ساخت و صرفاً به نفع اقتصادی توجه نکرد و به عنصر شاعرانگی رسید؟ برای آنکه شهری شاعرانه داشته باشیم دو اقدام اساسی می‌شود انجام داد. اول آنکه می‌توان در شهرسازی از لحاظ کالبدی از واژه‌ها، اصطلاحات، ابیات و قطعات شاعرانه استفاده کرد یعنی کلام‌های موزون را در معرض نمایش و در تیررس نگاه

و غیراستاندارد است. از دیگر ویژگی‌های یک شهر خوب توجه به بازتولید هنر و المان‌های زیبایی‌شناختی است. شناسنامه چنین شهرهایی با بناها، آثار و بقایای هنری، رنگ‌ها و سبک‌های هنری هویت می‌یابد. حال چگونه می‌توان در شهرهای بزرگ زیست اما احساس عشق، امید و زندگی نکرد. آنچه به شهر تشخص و مفهوم عمیقی از معنویت می‌بخشد، توجه به شعر و عنصر شاعرانگی در معماریست. در واقع اگر در کشوری مثل ایران که زندگی و فرهنگ و تمدن با شعر آمیخته است بتوان از غنای ادبیات در معماری و شهرسازی استفاده کرد به یقین فضای معنوی و متعالی پدید خواهد آمد که هر شهروند از زندگی معنای متفاوتی متبادر خواهد کرد. شعر زبان احساس، ادراک معنوی و روحی آدم است و قلمی که شاعر به دست می‌گیرد از جنس نور و کلمه و خداوند است. بر همین مبنا اگر کلمه‌های منظوم، زیر پوست شهر تزریق گردد قداست، لذت و شور را در شهرها ایجاد می‌کند.

شهر زنده شهر است که وقتی فردی وارد فرودگاه آن می‌شود احساس تقارن، تناسب، هماهنگی، شادابی، شور و شیدایی می‌کند. در چنین فرودگاهی همه چیز گرم است و انرژی مثبت در چیدمان‌ها دیده می‌شود. اما در مقابل در شهری که شهروندان فقط موجوداتی زنده هستند که در کنار هم می‌لوند به محض ورود به آن احساس برهم ریختگی، شلوغی، ازدحام، کسالت و تنهایی خواهیم کرد. در شهر دوم همه چیز سرد است و چیدمان‌ها و اشیاء حالت هجوم‌آمیز به انسان دارد. اما چگونه می‌توان شهری ساخت که در آن

هر روز که می‌گذرد چهره شهرها دچار تغییر، تحول و دگردیسی می‌شود. ساخت‌وسازها، افزایش طول اتوبان‌ها، برج‌ها، تاسیس مجتمع‌های خرید و ... هویت و ذات شهرها را تغییر می‌دهد. اما یکی از ویژگی‌های اساسی که کمتر به آن توجه می‌شود (حداقل در کشورهای در حال رشد و توسعه نیافته) مصادیق زیبایی‌شناسی، هنر و مفهوم متعالی و معنوی از زندگیست که شهروندان را به آسایش و آرامش می‌رساند. در شهری که هنر وجود ندارد هر فرد به عنوان یک ناظر بیرونی چیزی جز انبوهی از سیمان، بتن، آهن و شیشه نمی‌بیند. البته این ویژگی‌ها زمانی جزء خصلت‌های مدرن بودن یک شهر به حساب می‌آید، اما امروز احساس زندگی کردن، ایجاد آرامش و تفاهم میان شهروندان بر عقلانیت ابزاری اولویت دارد. اگر روزگاری به شهر شیکاگو، لندن یا پاریس سفر می‌کردیم، احساسی از شلوغی، ازدحام و تنهایی در ما ایجاد می‌شد (ابتدای قرن ۲۰)، اما امروز همین شهرهای شلوغ دیروز، به شهرهایی مدرن و تا حد زیادی مبتنی بر رفاه و امنیت تبدیل شده است. متخصصان مسائل شهری معتقدند: الگوهای شهرسازی در دنیا باید متناسب با نیازهای روحی، احساسی و ادراکی شهروندان شکل گیرد و تا زمانی که به این معیارها توجه نشود شهرها در ما احساس زندگی را ایجاد نمی‌کنند. یک شهر خوب در قرن بیست‌ویک، شهری است که وقتی مردم پنجره اتاقشان را باز کنند و یا از در خانه خارج می‌شوند احساس شادابی و طراوت و خوشحالی کنند. اما اگر در شهری، در کوچه و پس کوچه‌های آن، احساس زندگی نکنیم و هوایی تازه برای تنفس نیابیم آن شهر، شهری بی‌قواره



شهروندان قرار داد. چه اشکالی خواهد داشت اگر در کنار تبلیغات کمپانی‌های تجاری که هر روز توسط گوش و چشم ما مصرف می‌شوند و در تابلوها و اعلانات تبلیغی از کلام ناب مولانا و حافظ استفاده کرد؟ وقتی شعر تا این حد در جامعه ما به حاشیه رانده شده و شاعری یک سنت جامعه‌ی ماقبل مدرن محسوب می‌شود، چگونه می‌توان انتظار داشت که کلام موزون بر در و دیوارها بنشیند و به جان و دل ما نفوذ کند؟!

اما شاید اصل دومی که باید به آن توجه کرد و موضوع مهم‌تری نیز می‌باشد استفاده از روح شعر در شهرسازی است. درک روح شعر یعنی به کار بردن لطافت، عشق و زیبایی در ساخت و سازها به طوری که وقتی کودکی از خانه‌اش بیرون می‌آید پدر و مادر او احساس امنیت می‌کنند و یا معلولی که روی ویلچر نشسته و می‌خواهد از نقطه‌ای به نقطه دیگر حرکت کند دچار ترس و تردید و نگرانی نشده و به راحتی به مقصد برسد. نگاه شاعرانه کمک می‌کند که در شهرسازی امنیت شهروندان، اخلاق، مسئولیت مدنی و عشق در نظر گرفته شود. شهری که شاعران در کنار معماران و مهندسان قرار می‌گیرند، شهریست که ارتباطات انسانی در آن در کنار معیارهای عقلانی و ابزاری دیده می‌شود. چرا که شاعر همچون معمار، یک آفرینشگر و سازنده محسوب می‌شود. معمار تمام علم و تفکرش را در یک نقشه برای ساختن می‌ریزد و شاعر نیز با تراوش نبوغ و احساس خود در کلمات به ساختن می‌پردازد. بر همین اساس هر دو به یک کار مشغولند اما در دو ظرف متفاوت. شاید این سوال پیش آید که چه چیز را شاعر می‌بیند که یک معمار قادر به دیدن آن نیست؟! یک بار «جیم جارموش» کارگردان سینمای مولف آمریکا در مصاحبه‌ای از یاسوجیروازو کارگردان شهر ژاپنی یاد می‌کرد و می‌گفت که بر روی قبر وی

نوشته شده «من به دنبال خلاءهایی بودم که در لابه‌لای چیزها وجود دارد.» به اعتقاد نگارنده شاعر نیز همچون «جارموش» و «ازو» می‌تواند خلاءها را ببیند درست در نقاطی که چشم مهندسان در دیدن یا احساس کردن متوقف می‌شود، این شاعر است که می‌تواند خلاءها و نادیده‌ها را در دایره نگاه خود قرار دهد. اگر بپذیریم که حیات یک شهر بستگی مستقیم به نوع نگاه ما در گسترش و رشد آن دارد، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. شهر می‌تواند عامل اساسی بازتولید از خودیگانگی در انسان‌ها شود؛ اگر همه چیز بر اساس الگوهای عقلانی، صوری و ابزاری در کنار هم چیده شود. این همان معضلیست که ماکس وبر به آن اشاره می‌کند و می‌گوید: «بشر می‌خواست به عقلانیت برسد اما به بازتولید عدم عقلانیت منجر شد به طوری که انسان‌ها امروز در قفس آهنین زندگی می‌کنند، قفسی که روز به روز حلقه زندگی را برای بشر تنگ‌تر می‌کند.» هر چند فیلسوفان پسامدرن می‌گویند که شاعران در دنیای مدرن باید به حاشیه‌ها رانده شوند و نمی‌توان در این دنیای جدید برای آنها جایگاه بلند و معتبری در نظر گرفت، اما چگونه می‌توان روزگار را بدون شکسپیر، حافظ و مولانا گذراند و احساس خوبی از زندگی داشت. حتی باید پا را فراتر گذاشت و گفت زندگی امروز بدون شاعران نوپا که هر یک بخشی از مسئولیت سنگین آموختن و بهتر زیستن برای بشر را عهده‌دار شده‌اند را نمی‌توان نادیده گرفت و کم‌رنگ کرد. در واقع این شاعر عاشق و رنجور ماست که خلاءها را می‌بیند و ظرفیت‌های تغییر را تشخیص می‌دهد پس اگر بگوییم شعر حیات ما را در شهرها تضمین می‌کند، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. در دنیایی که در میان ازدحام و شلوغی و هیاهو معنای زندگی گم شده و انسان‌ها به بیگانگی از خود، دیگران و جامعه رسیده‌اند، شعر یک مرهم ضروری و حیاتیست.

انسان بر بام شهرهای غبارآلود / به چشم‌های گشوده‌اش / فرمان خواب باش می‌دهد
به لبخندی عریان در پرده‌ای غم‌آهنگ / و آن سوی بی‌سوها / ندایی آرام می‌پیچد:
انسان خسته / «متبرک باد نامت» / به نشان مقدس رنج!

در نظام سرمایه‌داری به تعبیر مارکس همه چیز و همه کس به کالا مبدل می‌شود که باید در نظام عرضه و تقاضا ارزش یابند اما شاعر شاید تنها انسان‌یست که ته مایه‌ای از احساس، عشق و انسانیت در او زنده است و می‌خواهد حیات ما را احیا کند. هر چه معماران در ساختن شهرها راه نفس کشیدن شهروندان را بیشتر می‌بندند شاعران می‌توانند راه‌ها و افق‌های جدیدی برای حیات و زندگی ایجاد کنند. در حقیقت در شهری که شعر می‌زاید و تولید می‌شود انسان به خود نزدیک‌تر می‌شود. اما شاید این سؤال مطرح گردد که یک شاعر چگونه می‌تواند در عمل هنرنمایی کرده و پویایی و تحرک و اکسیژن را در کالبد بی‌روح شهرها بدمد؟ گاهی گفته می‌شود که بزرگترین منتقدین اجتماعی شاعرانند. یک خط کلام موزون می‌تواند خواسته‌ها و مطالبات مردم را از دولت‌ها بگیرد و رفاہ، امنیت و عدالت را به همگان ارمغان دهد. اگر هم نتواند در عمل مطالبات مردم را از دولت‌ها بگیرد، می‌تواند صدای اعتراض مردم باشد. به این شعر زیبای یاروس لاوسایفرت نگاه کنید:

تصویری ناپهنجار از رنج / این است شهر / که همچو هیاهویی در برابر دیدگانت قد بر می‌افزاید
ای خواننده! تو کتابی ده و بی‌پیرایه راه می‌گشایی / و به پرواز درمی‌آوری ترانه‌هایم را
به عظمت شهر می‌نگرم / که چشمم را خیره نمی‌کند / و دلم را نمی‌ریاید
باید بازگردم به آغوش اسرارآمیز ستاره‌ها / جنگل و چشمه‌سار، گل و چمنزار
اما تا زمانی که از برادرانم، حتی یکی / در عذاب باشد، حرامم باد سبکبالی
تلخ و عاصی خواهم ایستاد در برابر همه بی‌عدالتی‌ها

در این شعر شاعر به زیبایی ترس و هراس زندگی در کلان شهری را نشان می‌دهد که هیچ دلربایی و جذابیتی در آن وجود ندارد. او ما را دعوت به بازگشت به سبزی، جنگل و چمنزار می‌کند. همان جا که بوی حیات و نور و خداوند می‌دهد. اما نه او هرگز نمی‌خواهد من، تو و دیگری تنها به بهشت وارد شویم. او عدالت و حق حیات برای همه را فریاد می‌زند و بازگشت بهار را برای زندگی همگان می‌خواهد و از ته دل طلب می‌کند. راستی تا چه حد سبزی، گل و نور در خانه‌هایمان وجود دارد؟ آیا زندگی در کندهای روی هم چیده شده هدف و آرمان توسعه است؟ به هر حال شاعر می‌تواند با زبان گویا و پرطنین خود بزرگترین و مهم‌ترین منتقد اجتماعی بی‌قوارگی‌ها و بی‌تناسبی‌ها در شهر باشد. اما وظیفه مهم‌تر شاعر گفتن حقیقت است. او با دیدن حقایق، آسیب‌ها و مسائل و مشکلات به برنامه‌ریزان شهری نهیب می‌زند و آنها را دعوت به حل اساسی مسائل شهرها می‌کند. در شهر شاعران هیچ شهروندی لباس هایش را در تراس یا جلوی پنجره آویزان نمی‌کند و هیچ کس آشغال خود را از شیشه اتومبیل به بیرون پرت نمی‌کند، چون آنچه مهم است زیباتر و متناسب‌تر کردن فضاهای بصریست. در این شهر زیبا همه همدیگر را دوست دارند، نسبت به یکدیگر احساس مسئولیت می‌کنند و دولت‌ها نیز جز به خاطر خدمت به مردم در پشت میزهای ریاست نمی‌نشینند. در این شهر نیازی به حفاظ‌های آهنی نوک تیز برای مراقبت نیست و هیچ کیفی دزدیده نمی‌شود و هیچ کس ساعت ۱۲ شب احساس ترس و عدم امنیت نمی‌کند. این شهر هر چند اتوپویایی و تا حد زیادی در آرزوها و آمال‌های ما وجود دارد اما اگر فقط بخواهیم برای یک بار شعر و شاعران را در زندگی فرامردن امروزی مشارکت دهیم شاهد تغییرات اساسی خواهیم بود؛ تغییراتی که حیرت همه را بر می‌انگیزد و لذت عشق را در زندگی تک تک شهروندان جاری می‌سازد.

